

موضوع: الحجج العقلية / الظواهر / اقسام الواجب

المطلق و المشروط

برای رد استدلال کسانی که قائل به رجوع قید به ماده و نه هیئت بودند، چهار دلیل (اشکال) اقامه کردیم. سه مورد را دیروز ذکر کردیم.

دلیل اول این بود که آنچه قابلیت تقييد دارد، معنای اسمی هیئت است. مستدل گفته بود هیئت قابلیت تقييد ندارد زیرا امری جزئی و یک حقیقت جزئی خارجی است. عرض کردیم آنچه جزئی است، فعل انشا است؛ اما مفاد این فعل انشا، یک معنای اسمی است که قابلیت تقييد دارد.

دلیل دوم این بود که ما بالوجدان در واجبات مواردی داریم که قید به مفاد هیئت بازمی گردد؛ مانند وجوب حج که استطاعت در آن شرط است و تقييد وجوب فرائض یومی به دخول وقت و مانند آن. این موارد وجدانی است و دلیل بر امکان و وقوع آن می باشد.

وجه سوم این بود که معنای حرفی بودن هیئت، دلیل خصم می شد بر اینکه جزئی است و قابلیت تقييد ندارد. ما گفتیم خیر؛ در وضع عام و موضوع له خاص که مشهور برای هیئت قائلند (که موضوع له خاص و جزئی و متقوم به طرفین است)، باز هم آنچه در خارج محقق است آن معنای ربطی متحصل و محقق در خارج است که جزئی و حرفی است؛ اما مفادی که از لفظ وضع شده برای هیئت استفاده می شود، یعنی خود نفس هیئت، مفادش در واقع یک معنای اسمی است.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که تفاوت این وجه سوم با وجه اول چیست؟ پاسخ این است که وجه اول مقایسه با فعل انشا بود (فعل انشا در مقابل مفادش)، اما وجه سوم در مورد این است که این معنا در جمله است و ربطی به آن ندارد.

وجه چهارم: «لولا الهيئة» (اگر هیئت نباشد)، ماده حکمی را افاده نمی کند و متصور نیست برای ماده حکمی تصور کنیم. زیرا ماده از ذوات است (یا مکلفین هستند یا افعال). خود فعل صادر، حکم نیست؛ بلکه حکم چیزی است که معتبر لحاظ می شود و بر فعل عارض می گردد و به آن تعلق می گیرد. خود ماده «بما انه مادة» - و باید بگویم ماده در اینجا ربطی به «مادة المواد» و مشتقات ندارد و جهت تهیو برای قابلیت عروض صیغ نیست (مثل ماده «ضَرَبَ»)، بلکه مراد از ماده در اینجا متعلق خود امر است، مثل اکرام در «أكرم» که ماده می شود - پس این ماده با این معنای دوم مقصود ماست. ماده به خودی خود و فی نفسه متضمن حکمی نیست تا آن حکم قابلیت تقييد داشته باشد یا مطلق باشد.

اگر گفته شود آیا ماده قابلیت قید ندارد؟ پاسخ این است که دارد، اما بحث ما در هیئت و مفاد شرط است. در اینجا بحث بر سر این است که در یک جمله شرطیه و خطابی که متضمن شرط و بیان قیدی است، آیا این قید به ماده برمی گردد یا به هیئت؟ شکی نیست که ظهور شرطیه در مقام تضييق حکم است و باید به حکم بازگردد. و آن چیزی که متضمن حکم است، هیئت است. اگر از هیئت صیغه امر قطع نظر کنیم «لولا الهیة»، خود ماده فی نفسه متضمن حکمی نیست و آن معنای مستقلی که دارد ربطی به این خطاب ندارد. ماده در اینجا به عنوان مستقل لحاظ نشده، بلکه به عنوان متعلق حکم لحاظ می شود. پس باید هیئت باشد تا این قید قابلیت بازگشت به حکم را داشته باشد.

در خصوص ثمره اینکه قید به هیئت برگردد یا به ماده، بیان کردیم که اگر به هیئت برگردد، این وجوب، «شرط وجوب» می شود. اما اگر شرط خود ذات متعلق خطاب باشد.

حال اگر گفته شود پس اگر شرط واجب باشد، معنا پیدا می کند که قید به ماده برگردد؟

پاسخ این است که این خود اشکالی بر آنهاست. در جایی که شما می گوید شرط واجب است، یعنی اگر هیئت نباشد، حتی به معنای شرط واجب هم (چون وجوبش را از هیئت گرفته) محقق نمی شود. به چه سببی این متعلق متصف به واجب شده است؟ اگر «لولا الهیة» بود، آیا اصلاً متصف به واجب می شد؟ خیر.

بنابراین با قطع نظر از هیئت، ماده فی نفسه متضمن هیچ حکمی نیست و «بما انه موصوف بحکم» (به عنوان اینکه متصف به حکمی مثل وجوب است) نیست. «اکرام» یک زمان معنا و مفهوم ذاتی اش در نظر گرفته می شود و یک زمان به عنوان اینکه معروض وجوب است. به این لحاظ دوم است که شرط واجب یا قید واجب گفته می شود. «لولا الهیة» حتی این اتصاف هم محقق نمی شود. پس از آمدن حکم و با لحاظ هیئت این گونه شده است. غرض این است که وقتی می گوید به ماده برمی گردد، اشکال ما این است که نگوئید به ماده «بما انه ماده» برمی گردد. ماده «بما انه ماده» (که ذاتش باشد) مفهوم مستقلی است که ربطی به آن وجوب و حکم ندارد.

نکته این است که اگر نظر را به خود ماده و ذات ماده بدوزید، اصلاً این ثمره ای که بر آن مترتب می کنید (که قید به هیئت برگردد شرط وجوب باشد یا شرط واجب)، حتی این ثمره هم بر آن مترتب نمی شود. پس نباید نظر را به خود ماده و ذات ماده معطوف کرد، بلکه باز هم باید به لحاظ هیئت باشد.

معنای فعل انشاء و معنای مفاد آن

نکته دیگری که باید اصلاح شود این است که ما یک فعل انشا داریم و یک معنای مفاد مصدری آن. دیروز گفتیم این کلی و مطلق است، اما بیان دقیق تر این است: آنچه جزئی است، مطلقاً جزئی است و قابلیت کلیت ندارد؛ و آن فعلی است که متقوم به شخص منشی و آمر است به عنوان یک فعل نفسانی و حالت بعثی که در شخص ایجاد می شود. این متقوم به شخص فرد و جزئی است. اما آنچه صلاحیت دارد قید به آن برگردد و قابلیت اطلاق و تقیید دارد، مفاد آن است.

این مفاد نیز دو قسم است: یکی جزئی و دیگری کلی. مفاد چگونه جزئی می شود؟ اگر مضاف به یک امر جزئی شود، این مفاد هم جزئی می شود، مثل اینکه بگویید «بعث هذا». مشارالیه «هذا» یک امر جزئی خارجی است، لذا بیع وقتی به این تعلق می گیرد جزئی می شود. اما در خطابات شرعیه که به نحو خطابات قانونی و «علی سبیل» قضایای حقیقیه است، همیشه «الأحكام تتعلق بالطبایع» (احکام به طبایع تعلق می گیرند). چون متعلق این اوامر همیشه طبیعی است، احکام طبیعی هستند و لذا مفاد این انشا همیشه کلی است، زیرا به طبیعی تعلق گرفته است.

واجب عینی و کفایی

ما به الامتیاز واجب عینی و کفایی این است که واجب کفایی «يَسْقُطُ بِفَعْلِ الْغَيْرِ» (با فعل دیگری ساقط می شود) اما واجب عینی «لَا يَسْقُطُ بِفَعْلِ الْغَيْرِ». و گرنه هر دو در این عنصر که به همه مکلفین تعلق می گیرند مشترک اند. در واجب عینی از ابتدا شارع به تک تک افراد و «بأشخاصهم» نظر دارد. اما در واجب کفایی از ابتدا تک تک افراد «بأشخاصهم» مستقلاً مدنظر نیستند، بلکه خطاب به جمیع تعلق می گیرد. هر چند به آحاد و اشخاص مستقلاً نظر نیست، اما چون جمیع را خطاب می کند، اگر همه ترک کنند، همه عقاب می شوند. در واجب عینی هم اگر همه انجام ندهند، همه عقاب می شوند، اما هر کس عقاب ترک فعل خود را متحمل می شود. اما در واجب کفایی چون همه داخل در خطاب جمیع بودند، اگر همه ترک کنند، متوجه همه می شود. تفاوت این است که عینی به فعل غیر ساقط نمی شود، اما کفایی ساقط می شود. به عبارت دیگر، آنچه واجب است، صرف طبیعی واجب است که باید به وجود برسد. همه مکلف اند آن را ایجاد کنند. اگر ایجاد نشد، همه عقاب می شوند (مثل غسل میت). اما اگر این طبیعی به فعل بعضی تحقق پیدا کرد، غرض شرع و قانون گذار محقق شده و وجوب از بقیه ساقط می شود.

واجب نفسی و غیری

تقسیم دیگر، واجب نفسی و واجب غیری است. واجب نفسی آن است که مصلحت ذاتی دارد و به خاطر مصلحت ذاتی خودش واجب شده است، نه به خاطر مصلحت فعل غیر یا وجوب فعل دیگر؛ مثل نماز، روزه و حج که واجبات ذاتی و نفسی هستند. اما واجب غیری، ممکن است خودش مصلحت داشته باشد (مثل وضو که «نور» است)، اما مصلحت ملزومه ندارد. مصلحت ملزومه

را فعل دیگری دارد و این مقدمه برای آن واجب می‌شود. به خاطر مصلحت ذاتی خودش متصف به وجوب نمی‌شود. حتی ممکن است برخی اصلاً مصلحت هم نداشته باشند، مثل آب پیدا کردن برای وضو و نماز در حالی که شخص تشنه نیست (مثلاً در سرما). این آب آوردن منهای نماز، فی نفسه مصلحتی ندارد، اما چون مقدمه است واجب می‌شود.

در اینجا سؤالی مطرح شد که در فرض شک چه باید کرد؟ آیا اطلاق صیغه جاری می‌شود؟ هرچند جای این بحث اینجا نیست و اکنون در مقام بیان اقسام واجب هستیم، اما اشاره‌ای می‌کنیم. اگر شک کردیم، اطلاق صیغه (یعنی صیغه‌ای که هیچ قرینه‌ای نداشته باشد) اقتضا می‌کند تعینیت، عینیت و نفسیت را. دلیل اقتضای اطلاق این است که شقوق دیگر (تخیری، کفایی، غیری) نیاز به قرینه دارند. اما اینکه خود فعل را بخواهد با قطع نظر از دیگران، نیاز به قرینه ندارد. اینکه انجام فعل توسط دیگری کفایت کند تا تکلیف ساقط شود، نیاز به قرینه دارد.

اصلی و تبعی

تقسیم بعدی، اصلی و تبعی است. تعریف واجب اصلی این است که کل کلام اصلاً برای او گفته شده و «سیق الکلام لأجله»؛ یعنی شارع القای خطاب می‌کند برای بیان همان مطلب. در مقابل، واجب تبعی است که مقصود اصلی متکلم نیست و از مقصود متکلمی که کلام را القا می‌کند خارج است. مثل امر به شیء که آیا مقتضی نهی از ضد خاص آن است؟ این نهی از ضد، مقصود آمر نیست و نمی‌خواهد نهی کند، بلکه می‌خواهد فریضه را واجب کند، ولی به دلالت التزامی بر آن دلالت دارد زیرا ملازمه عقلیه دارد و عقل این را می‌بیند، هرچند آمر آن را قصد نکرده باشد.

و همچنین دلالت اشاره؛ مانند آیه «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمِّمَ الرِّضَاعَةَ»^۱ (مادران فرزندان را دو سال کامل شیر می‌دهند) و آیه «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»^۲ (بارداری و از شیر گرفتن او سی ماه است). آیه دوم اصلاً نظری به اقل مدت حمل ندارد، ولی اگر عرف این دو آیه را کنار هم بگذارد، معنایی از آن می‌فهمد که اقل حمل «سته أشهر» (شش ماه) است. شارع قصد تفهیم اقل حمل را مستقلاً نداشته، اما از ضم این دو خطاب به دست می‌آید.

شیخ انصاری بیانی در فرق بین اصلی و تبعی دارد و می‌گوید: اصلی آن است که مراد مستقل است و مستقلاً اراده شده است. اما تبعی معنای مستقلی نیست که او را قصد کند. حتی شیخ می‌گوید مدلول التزامی (مثل مفاهیم) اصلی است، زیرا متکلم واقعاً قصد دارد مفهوم را به مخاطب بفهماند، پس داخل در قصد استقلالی است هرچند مدلول مطابقی و منطوق نباشد.

^۱ - سوره بقره، آیه ۲۳۳

^۲ - سوره احقاف، آیه ۱۵

اشکال ما به شیخ این است که شما بین تبعی و استقلالی جمع کرده‌اید. مدلول التزامی، لازمه و تابع مدلول مطابقی (ملزوم) است. وقتی چیزی تابع شد، ذاتش تبع است؛ چطور می‌گویید استقلالی و اصلی است؟

پاسخ و راه حل این است که ملاک مهم در واجب اصلی و تبعی همان حرف اول است: باید دید آیا «سبب الکلام لیبانه» (کلام برای بیان آن رانده شده) یا خیر. مستقل بودن را کنار بگذارید. فرق بین نهی از ضد و بین مدلول التزامی و مفاهیم در این است که در مفاهیم، کلام «سبب الکلام لیبانه» است، اما در نهی از ضد، کلام برای بیان آن نیست. امر به شیء نیامده که بگوید ضدش حرام است، بلکه عقل این ملازمه را می‌فهمد. پس دو عنصر در کلام شیخ آمده بود که ما یکی را اثبات و دیگری را نقد کردیم.

واجب ضمنی

وقتی می‌گوید «أَقِمِ الصَّلَاةَ»، و «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا»^۳، صلاة را که یک طبیعت دارای اجزا است واجب کرده است. وقتی اصل مجموعه واجب شد، اجزای زیرمجموعه آن هم ضمناً واجب می‌شوند. نوع دلالتی که خطاب بر این واجب ضمنی دارد، «دلالت تضمنی» است.

واجب موقت

واجب موقت آن است که شارع در خطاب برای آن وقت تعیین کرده است؛ مثل «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»^۴. اگر زمان نه اضافه داشته باشد و نه کم، می‌شود «مضیق» (مثل روزه). اما اگر زمان ذکر شده باشد ولی وسیع‌تر از اندازه فعل باشد، می‌شود «موسع»؛ مثل «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِلدُّلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ»^۵.

اگر واجبی زمان نداشت، مثل «وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها»^۶، می‌شود غیرموقت. غیرموقت دو قسم است: فوری و غیرفوری.

در مورد نماز آیات، آیا جزو موقت است؟ چون تعیین شده به زمان خورشید گرفتگی یا زمین لرزه. اگر زمان وقوع آن پدیده به اندازه‌ای باشد که بتوان نماز را در آن خواند (مثلاً نیم ساعت)، این «ادا» صادق است و موقت محسوب می‌شود. اما اگر زمان

^۳ - سوره نساء، آیه ۱۰۳

^۴ - سوره بقره، آیه ۱۸۵

^۵ - سوره اسراء، آیه ۷۸

^۶ - سوره نساء، آیه ۸۶

پدیده کوتاه باشد (مثلاً زلزله چند ثانیه) و فعل (نماز) بیش از اندازه زمان باشد، در اینجا موقت به معنای مصطلح نیست و حکم به فوریت می‌شود، زیرا زمان قابلیت ندارد که ظرف برای آن فعل باشد.

تخیر عقلی و شرعی

تخیر نیز یا عقلی است یا شرعی. تخیر شرعی ملاک‌هایی دارد:

۱. نص کلام به نحو «أو» عطف شده باشد، مثل خصال کفارات.

۲. دلالت ادات تخیر مثل «إِذَنْ فَتَخَيَّرَ» در تعارض نصوص.

۳. جمع عرفی؛ یعنی دو نص امر به دو واجب کرده‌اند و عرف از مجموع آنها می‌فهمد که انجام هر یک کافی است، این جمع گاهی به شاهد روایی است و گاهی به شاهد عرفی.

اگر هیچ کدام از این‌ها نبود، تخیر عقلی است. ملاک‌های تخیر عقلی عبارتند از:

۱. اختیار یکی از مصادیق طبیعی واجب؛ مثل «اشْتَرِ لَحْمًا» یا «أَكْرِمْ عَالِمًا». مصلحت در تمام افراد مساوی است و عقل می‌گوید یکی را اختیار کن.

۲. دوران بین محذورین و متراحمین؛ مثل نجات غریق که مستلزم تصرف در ملک غیر است (بین واجب و حرام) یا تراحم دو واجب که قدرت بر انجام هر دو نیست. عقل حکم می‌کند که یکی را اختیار کنید چون «خارج از تمکن» شماست که هر دو را جمع کنید.